

مجمع البیان

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی



۱۹۷

۹۱۷  
۱۴۹۴۵

ترجیع البنیات

فارسی

محمد علی ابن حاجی محمد حسن

مقتل «جامع خبرهای دل سوز»

۹۱۷  
۲-۵

۱۹۲۶

۹۱۷  
۱۴۹۴۵

ترجیع البنیات

فارسی

محمد علی ابن حاجی محمد حسن

مقتل «جامع خبرهای دل سوز»

۹۱۷  
۱۴۹۴۵



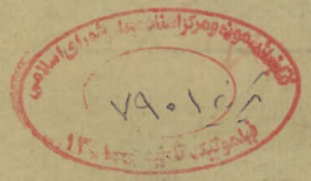


۱۹۹۴۵

نصفه علیان صاحب کفایت  
امامی از اهل علم و ادب  
معه خیر و برکت

۹۱۷

فکر است که در این کتاب  
من و دو نفر دیگر  
صاحب یار و رفیق  
یا ارمایه تویم دار  
به در منزل بلوقدم  
آنها که من بتو دادم یار  
جهاد را با عباد دار  
ای علیجان چنانچه میخواست  
تو که دی سزد و کرد که دین تو  
و اگر...



مقتل «جامع خبرهای دل سوز»



هذا كتاب ترجيح البينا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تئو ستایش مرخصد ایر است که از برای بر ملا جزائی و از برای بر عطاء ی مقدر و قدر  
فرموده است و هر چند مراتب عباد و بلا بستر مدارج جزا و عطا رفیع و کمرنگ باد تئو  
که طاعت ظهور رفیع و کائنات بقدر اندازد و محبت و بلا مبتلا کند و کمال محبت و کمال کرامت  
بلا کند که با دل و بخت و عطا و کرامت باغ جلالت و صد باب و تزلزلت شکفتن **جبهه** میساخته  
خفت از بهر خاکانه **مجلس** باز اندازد و در زمان و خداوند کاری که جبهه عورت آگوش بدار  
آینه رحمت جزا و عطا و سیف و کما و غلظت و انوار جبهه عاصیان با یکدیگر بر جبهه زو کمال  
حوائج مظهرت در مقصور فرج خانه سرور و بر کبر سیاهی از نو کسرت زینده و عطار خاک کمر بلا  
زینب و زینت حورالین است بر کف اندازد از کمال محبت و ریزان بر صفی روی زمینی است **زینب**  
**نظم** گفته بهر از اینش فرغ جبات نفیغ **ا** امر از بدعو ما داخلو ما خالده و بمقتضا  
که **البداء هو کل عمل علی بنیاد الله و لیس الا امتحان الهمی متواتر و متوالی اما ناخاکه محضت**  
گفت که سلسله بنویسجی و راه بسته باغ مصطفوی و بلاکت که تشنه زبان نه نصی  
سیمای مشتاق در طه نه زلزلت و سیمای انوار رسالت محمود دوان نیت سیخواره

فانذره

[illegible]











ستم شکستن قوم دون بسی خایه های کل زکشتان مصطفی سخنانی اند که بریدند کوفیان  
 با آله سینه زبستان مصطفی مانع گرفتند که هینیم یا آ که مار بخت هم بر این مصطفی  
 یارب اید مرت زمانه که کند دستش بر دو کون زو اما که مصطفی در صحت  
 از حضرت ائمه معصومین صلوات الله علیهم جمیع جنایات وارفته که بعد از حج اوداع  
 سال یازدهم از مکه رست بکشت بیه صلی الله علیه و آله که آنحضرت بی یکو رستمان بقیع غم  
 نموده و در آن شب بلی حضرت فاطمی ایجا مناجات میکرد و از دنیا ز علما العیوب یار نمود  
 کوبیا که آنحضرت وداع خدایا قطع ندی کرد از در غم و در صبح آنحضرت را  
 صداع و در دروغاضی شده سر مبارک خود را از پشت صدراع به عصابه بر بست و بچشم  
 در آمد و فرشتن جناب زوجه است آنحضرت فرموده آن سید و سر اهدا بفرشت  
 شده بخواب رفت تا آنکه روزی آنحضرت از غایت ضعف برخاسته دستش بر دوش  
 علی علیه السلام و دست دیگر بر دوش فاطمه گذاشت و بگوید که و از غایت سستی بر پائید  
 اول منزلت شد و مردم بسیار بروی جمع شدند و آنحضرت خطبه فرمود بعد از آنکه گفت  
 که ای مردمان بدانید که اجل من فرا رسید و کوبیایم که من رقت از شما نمودم  
 و شما نیز از من غارت رقت کرده اید زیرا که چون من رقت واقع شود جمیع بسیار کنید

که هیچ پیغمبر نبوده که جاوید در دنیا مانده باشد و بدینکه دوستی شخصی نزد من آنست  
 که اگر نزد من حقی دانسته باشد طلب حق خود کند تا طیب النفس و اصل پروردگار خود  
 شود پس شخصی که عکاشه نام داشت برخواست و گفت یا رسول الله چون باطل  
 بسیار کردی چه رسم که عاصی شوم اگر بگویم در سفر متوکل زبانه برآوروی یا نه تا تو  
 غضبان زنی برکتی من آمد بسیار ایلم نمی آید اکنون قصاص مصطفی آنحضرت فرمود  
 که اگر از آنقدر خیر یعنی خدا ترا خیر داد که این خصومت بقیامت گذارستی ای عکاشه  
 دانسته که کدام نایبانه بود گفت تا زبانه محشوق بود آن حضرت سلمات گفت برو  
 تا زبانه در خانه فاطمه است بیا و سلمان چون بر حنجره فاطمه علیه السلام آمد بغرور زد  
 که السلام علیکم یا اهل البیت فاطمه علیه السلام آواز سلمان و است جنت گفت ای سلمان  
 چه میخواهی گفت بدرت تا زبانه محشوق و مصطفی فاطمه علیه السلام گفت بدرم بیا  
 و تا بختن هر کس ندارد سلمان گفت بدرت بر فاطمه است و دایع خلوت میکند  
 و ادای حقوق منیابد و میفرماید که هر کرا میره حقی هست بطبیعه مکرر زنی تا زبانه  
 بر شتر مزده برکتی آنکس آمده اکنون قصاص مصطفی فاطمه علیه السلام حضرت فرمود  
 و گفت ای سلمان بر آنکس بگو و بگویند که بر بدرم رحم کند که بخور و ضعیف است



سلمان باز گشت فاطمه امام حسن و امام حسین علیهم السلام را بجا انداختند و گفت ای جانان  
شیخ و مسجد است و نه خیمه میخیزد که ویرانماند زنده نشی بر وید و بعضی یک تا زیاده  
صد تا زیاده قبول کنید که بعد شما بجا راست و طاقت تا زیاده ندارد این که روی مسجد  
نزدند و چون سلمان تا زیاده مسجد و راورد فغان از اعیان بر آمد حضرت فرمود  
که ای عکاشه تا زیاده بر و در چنانچه من زده باشم بنده عکاشه تا زیاده برداشت یکی از  
اگر بر صحنه بنزد عکاشه می آمدند و می گفتند که بعضی یک تا زیاده نده تا زیاده بر ما بنده که  
حضرت رسول بگوید راست و آن حضرت عذر بخو است و می گفت قصاص بر من و است  
تا اینکه حضرت امام حسن و امام حسین علیهم السلام که برون در آمدند و گفتند که ای عکاشه بعضی  
یک تا زیاده صد تا زیاده بر ما بنده پس حضرت رسول اقصی الله گفت آن روز کف من بر من  
بود حضرت رسول است مبارک در از کرده و در اقامه حضرت از دوش افکنده خروش  
از ملک آسمان برخاست و فغان از آل اعیان بر آمد چون عکاشه را نظر برفت  
حضرت افضا در منوبت بنظر او در آمد و در جبهت و آن ختم مشکین را بوسه داد  
و روی در میان دو دوش آن حضرت نهاد و گفت یا رسول الله عرض کن بود که من  
بوسه کنم و بعضی از اعضای من با بعضی تو مالیده شود تا آتش و زنجیر بر من حاکم دد

بعد از آن

بعد از آن از منبر فرود آمد و آن حضرت غلظت آن حضرت بود آنکه بهاری آن حضرت زیاده شد و بر چرخ  
در رسید که یا رسول الله حق تعالی مرا بگردانید و میگوید اگر خواهم ترا شهادت دهم و اگر نه  
رحمت من مخوفی ترا بزم حضرت گفت خود را بپیر و در کار خود بازگشت تا آن  
مناجاتی که آن شکایت آنانی بعد از آن که روزی که ملک الموت بصورت عربی  
بر در حجره آمد و بایستاد و گفت اَللّهُمَّ عَلَیْكَ يَا اَكْبَرُ بَلَّیْتُ النُّبُوَّةَ وَدَسْتُ رُوحَی  
ماری که از راه دور آمده ایم در آن حالت حضرت فاطمه در سر بالین آن حضرت بود جواب داد  
که حالا اعلی است میت سیرت که پیغمبر کمال جزو مشغولست با روی آن طلبید همان  
نشیند و دست سیم و دستوری خواست تا او از بلند چنانکه هر کسی در آن خانه بود  
از حیث آن بلزدید آن حضرت بهوش آمد چون دید که بخت دیر رسید که نتواند را بچشم  
فاطمه گفت که یا رسول الله مرد غریب و صورت مهیب و در برون آستین و دوش می  
طلبید رسد نوبت عذر طلبیدم نشنود حضرت فرمود و بستی که او گیت فاطمه گفت  
خدا و رسول او دانند تراست حضرت فرمود که او شنیده اند آنست و قطع کننده آنند و ما  
جد آنند و پدر آنست و بقیه کننده فرزندانست و پیوه کننده زنانست و شخصی است  
که بی کلید در بخت ید و بی جرب جان را باید اگر بدیش در بندی از دیوار آید بر خانه











هذا یعنی ای فرزندان من ازین ماه چه کار است گفت سیزده روز پس حضرت علی علیه السلام  
دست بجایان خود نهاد و گفت دین ماه محاسن هر از جنون من خصا میماند  
که دست خفگی که بدترین این است باشد بعد از آن بگرید و آید چنانچه محاسن مبارک گشت  
و حقار مجلس نیز بگرفتند گفت ای قوم مندا دید که من از مرکب غیر سرمی نی فرمودند  
آرزو مند مرکب بوده ام و انتظار شتر داشت خویشی کشیده ام اما گریه من از حضرت  
مظلوم و جگر کون کاه محروم گشت که حال بدرد غریب مبتلا و بعد از این بدو و غیره  
خواجه مندر پس گفت از من فرود آمده شبی در خانه امام حسین علیه السلام خوابید  
و شبی در خانه امام حسین علیه السلام زیاده از سلقه تناول میخورد و گفتند یا امیر المؤمنین  
چرا زیاده میل نمیکند فرمود که نزدیک رسیده که بدرگاه خدای خود باز گردم و چون  
نمایم و چون امروی در رسد آلوده طعام دنیا بناسم پس این علم بجای ناکه قطع شد  
و طعام عروه یعنی بنسب من عروه را گفته و این را نیز بر قتل علی علیه السلام راضی شد  
بود و این علم ملعون شمشیر خود را بر سر آب داده و منظر فرست میبود تا سیزده ماه  
ماه رمضان در آمد حضرت امیر شمس بنسب بطاعت مشغول بود و معلق خواند فرمود  
تا وقت آن در آمد که عسیر رود و هنوز تازه کرد و میاله در دست و در حال میان

فرمود که ای علی ما ترا سخت بند برای مرکب که مرکب خلایق است خواهم کرد و چون از مرکب  
مکن چون بودی تو رسد که رقم خلود بر حیثه خالی هیچ محتوی نگشیده اند  
و شربت حیات جاودانی هیچ احدی را از موجودات نچشنا نبوده اند  
آری اسس خانه عمر استوار نیست و در فنا محال است قرار نیست پس ای امیر المؤمنین  
علیه السلام عزم سجد کرد و بجان سرای رسید مرغان چند که در آن خانه بودند بر او آمدند  
و فریاد میکردند و فریاد می کردند که گفت من یکم نمیشد که بیرون رود و حضرت  
حضرت علی علیه السلام گفت دست از پناه بردارید که ایشان نوحه کنند که آن منند که بر  
میدانند چه خواهد رسید پس گفت امیر المؤمنین علیه السلام در خانه امام حسین علیه السلام  
افتخار کرده بود چون امر این کلمات بگفت متعجب از او فرمود یا ائمه چه است  
که میزنی و این چه حدیث است که حکوی که دلهای ما در و مدارک و جانهای ما مستعد  
است که گفت ای فرزندان این فال نیست اما دلم کواهی میدرد که درین ماه از حلال  
گشتگان و شمشیران خواهم بود پس یک یک از فرزندان را بر سبیل و دایه کلمه  
میگفت و گویا از در و دیوار آواز الفراق استماع میداد پس علی علیه السلام  
روی بسجده نهاد و بنی زشت فول شد اما ابوی علم ملعون شمس بنسب در خانه ناکه قطع



شرب خورده و در آن وقت مرگ و طرب افتاده بود قطعه گوشت را با یکدیگر  
 این علم را پیدا کرده و گفت بر خیز که وقت رسید و اینک آواز بانگ علی علیه السلام  
 بگوشی شما این علم ملعون بر خیز و تیغ زیر آلود بکشید با آن دو ملعون  
 دیگر روی عجبی زاده و خود را در میان خفا گمان انداخته شمشیر بکشید و پیش  
 محراب آمد و ایستاد و نماز بود و بعد از آن سجده اول سجای آورد و بعد از آن  
 بر پشت آن ملعون شمشیر فرو آورده بر فرق مبارک حضرت فرو ریخت و گفت  
 از کفرت بر آمد که گفتی بگوشی یعنی فرزندی یافتیم بر پدر دکان  
 که بعد و صد در خور کوفه بلند شد گفتند ای ملعون این را بکشید بیکبار ندوی محمد  
 نهاد نام حسن و امام حسین علیه السلام بر دیکدی و آمده پدر بر کوه و خود را  
 دیدند در پیش محراب در میان حزن غلظیده و قدم پدر افتادند گریه و زاری  
 می نمودند تا اینکه یا ایتو و الحقو که بسم الله در وقت حضرت  
 فاطمه علیها السلام روایه برای ماتم حضرت کریم محمد در آن وقت  
 علم جبراکریت چون ابرو زبهار با و چپم از غرقت قبول و شرفی  
 کریمت چون غدا لب سوخته با یاد کل سر مردم بیا و ما در خود و جنت کریمت

از یاد کریم بلا و جدای زبانت نام سیلاب و اوجیم نه کریم کریمت زبانت  
 از و چشم روان حنت خون زمان به حال و حواطع عرض خدا کریمت  
 آورده اند که چاره مدتی از وفات حضرت رسید کایات بگوشی فاطمه علیها السلام  
 شمشیر روز و نماز وقت پدر کریمان و ناله بود روزی حضرت علی علیه السلام کمره  
 در آمد فاطمه علیها السلام دید که قدری خیز و میخواست بود تا مان بزد و مقدار کمره شکر کرد  
 تا مسرعه زندان شود آب گرم کرده بود از برای شستن جامهای اولاد و امی خود  
 حضرت علی علیه السلام از آن حال تعجب نموده گفت ای محرومه دو جهان وای جعفر  
 آخر الزمان هرگز از تو غنا ندهد مگر دو بودم که در یکروز دو کار دنیا پیش گرفته  
 باستی امروز می بینم لبه کار استغفار نموده درین چه حکمت حضرت فاطمه علیها السلام  
 چون این صحنی استماع نمود قطرات عبرات از دیده مبارک بر صفی حضرت  
 بارید که گفت و گفت ای مادر سوخته جلال وای خیمه سوار عرش لاف  
 ملا فراق بی و بیست دولت وصال سیر آمد و نوبت فراق در رسید و در صلت  
 آخرت و شنب ما جبریت روی نمود یا علی دوستی پدرم را در جواب دیدم  
 که بر بلندی استاده و بر هر طرف نظر میکرد چه می گفت که سبب فریاد بر سریم



که با ایشاه تو کجای که در فراق تو دل من حیرت و حیرم کجا نشسته بودم گفت ای فاطمه  
 انظار من کجا که زمانه فراق من است که نفس من در هم شکسته و دل من  
 علقه ای بیک در کنی و روی از ندانم گفت آبا و اجداد من در این شهر است  
 عقیق آری ای فاطمه من کجا که فرود من است من کجا که ای فاطمه من از روی ایشاه  
 و زلف من پیدا شد من دیدم که در کفر این روزها در آتش کینه رحمت من  
 که در زمان از برای آن میفرم که تو فراق من است من فراق من است من فراق من است  
 می نشاند و جاده بهر آن من میفرم که ندانم بعد از آن که من نباشم جاده فراق من است  
 شوید و صفای دل من کجا که بعد از همه غبار من است آن تر کرده ام میخواهم که از این  
 من نکند معلوم نیست که بعد از همه غبار من است آن تر کرده ام میخواهم که از این  
 ای فاطمه غبار من که بر روی من زانو کانه می نشاند اندوه و فراق من است  
 بودی آیا اگر بیداری که بخوابی غریب من است و بدنامی ما زین ایشاه و سر  
 روی فضا به ما بانه در هر که بگذرد در میان خاک و خوله افتاده و باری نه  
 غمگین ری و در دست کوفتاده بیوفای و شایسته بیگانه که رفتند و چوله  
 من کجا که ای فاطمه من کجا که ای فاطمه من کجا که ای فاطمه من کجا که ای فاطمه

خانی از فاطمه من کجا که ای فاطمه من کجا که ای فاطمه من کجا که ای فاطمه  
 از داغ بدست من مسوده ام نوبت فراق تو هم رسید **بخت** مردم زمانه داغ غم  
 حکم کند این داغ نیک و بد داغ دیگر کند هر داغ کاه و قدری رو به بهتری  
 آن داغ و اگر از داغ دیگر کند پس فاطمه من کجا که ای فاطمه من کجا که ای فاطمه  
 در این شهر من کجا که ای فاطمه من کجا که ای فاطمه من کجا که ای فاطمه  
 من کجا که ای فاطمه من کجا که ای فاطمه من کجا که ای فاطمه من کجا که ای فاطمه  
 چشم جاده نشسته نادانانه تر میگرد و بیکاره جان من از افلاک گذر میبرد و بر  
 مبارک است که نظر رحمت و حیرت من فاطمه و او که حیرت از دل پروردگار میکند و کبریا  
 که بماند من کجا که ای فاطمه من کجا که ای فاطمه من کجا که ای فاطمه  
 و امام حسین علیه السلام از کلام مادر بکرید و آمدند فاطمه فرمود که ای جان من مادر  
 زمانی بگریست و بقیع من جد خود روید و مادر خود را دعا کند این من فرستد  
 پس فاطمه علیه السلام بر بستر بیماری تکبیر کرد و علی علیه السلام را گفت ای پسر عم دای من  
 دل پر غم زمانی من کجا که ای فاطمه من کجا که ای فاطمه من کجا که ای فاطمه  
 اسما و بنت عباس را طلبید و گفت طعمی به قیاس از که در زمانه من چوله باز آید



تلاول نماید و چون بخانه را بکشد و بکشد و در این حالت باشد  
چون زمانی برآمدت جزا دکان بیا مدند اسم بستاند باز آمد و این است که  
دیگر بستاند و طعام حاضر کردست و جزا دکان گفتند که ای اسم بستاند و دیده که حاجی دارد  
حضور طعام بخوریم تو ما را از مادر جوابی اسم گفت ای می دهم از دکان مادر شما  
انکه طالعی دارد و اسم طعام بیا و کله ایند ایشان خبر گرفته و بخور هستند و پیش در آمدند  
و بر او چند تکیه کرده و پدر بزرگوار ایشان در پیش وی نشست چو حادایت از  
گفت باین هم ساعتی هر زنده اند از اسیر و ضلوعم بودم و خست تا آنکه بیایم بیک  
هر ققی علی استم فرمود ای جانان پدر لحظه ای برایت خبر دهم و روید که مادر شما  
رنگد رست تا می راحت نماید ایشان بهروله رفتند پس خطه علی استم گفت یا بیغم  
ساعتی قرار گیر و سرم در کار گیر که از عمر چندان نموده **بسم** یا رحمت یا رحمت  
پس است ای به پاس رفتن در که کهن رفتن است ای به **بسم** علی استم فرمود که  
یا فاطمه مرا قوت مستند این معارف طاعت دید که ای به حال است تا علی استم  
گفت را می بینم آمده که سحر و رست می بایر رفت و عینی در دل بهم رسیده که حال  
می بایر گفت و می بینم و سخن من کو می بینم و سحر است نه فراموش کن

**بسم** بنشین هرگز در نمی برداری یا است آنستم می برداری جانم ز فرات  
بعدم جزا در رفت جان تا بود عشق قدمی برداری **بسم** علی استم گفت  
فاطمه را در کار گفت تا ساعتی آرام گیر و نگاه از بازار و سیلاب دیده بگری  
علی استم قهر و ما بر رها رکند از فاطمه بایرید که آغاز کرد و علی را کر مایه و یک گفت  
وقت و بیست نه هنگام تغزب علی استم گفت یا سیده التاج و حیت  
داری فرمود چار و حیت دارم اقول که اگر از من بستاند تو صورتی واقع شده  
که بخار ملال بر فاطمه ظاهر تو نشسته باشد تا آنکه غفلتی و خیال فرمای علی استم  
گفت حالت بدین مدت که از تو چیزی بقول و فعل واقع شده که از اردل  
بوده باشد تو اینست دلاری من بودی و نه دل از تو غفلت من بوده که گفت  
رو زکام و وصیت تو است که فرزندان مرا عزیز داری و جانب بیکر و کلاه  
مرا از دکان داری وصیت می است که مرا بستاند من کنی که نظر کسی بکنار من  
نیفتد و حیت چهارم است که پای از زیارت من باز نداری که من با تو استم  
و مولی و قات صیحت من من بوده و حالا بشاکم از تو جدا بکنم چون **علی**  
ای به سخن بستاند طاعت بجات بر جعفر رها رجاری کرد و ایند و گفت ای فاطمه قبول



کردم که بر مویهای تو قیام نمایم اما تو هم و مویهای من را بختی اولی که در خدمت تو  
 تقصیری واقع شده باشد عفو فرمای و دم چو که خدمت بدست بازرسی سلام  
 این معجزه را بوی سالی میم آنکه از من بجز خدمت بدست نکایت نظرهای و دیده  
 مسخنی بوده که ناگاه جزو منی و اولاده از در حجره برآمد که امام حسن و امام حسین  
 علیهم السلام میکنند ای پسر بزرگوار در حجره بروی بخت تا دیدار باز پسین ما وجود  
 به چشم حضرت امام المومنین علیهم السلام برخواست و در خانه را باز کرد و دست هر دو را گرفت  
 گرفت و نوازشی بسیار فرمود و گفت ای جانانه پدرت به چه چو که ظاهر شد که در نماز  
 از دنیا حواله رفت گفتند ای پدر مرا نه چون بروی خود جزو و خدمت کنیم آوادی  
 شنیدیم از من قدح نورگامی فرزندان و نور دیدگاه باز کردید تا دیدار باز پسین ما بود  
 خود را که ما انتظار ما در شما میکنیم و جمعی از اینها همراه منند ما باز گشتیم بیاییم بک  
 خود را دمان افکنند که هر دست فاطمه خواجیده بود و در دست چای وی نهادند  
 و روی خود را در کف پای مادر میانیوند و میکنند ای مادر مرا چه چشم باز کنی و بینایی  
 خود را بیک نظر بنواز و از گفته شکر بار خود را دست از سر و ساز چو که آواز  
 بگوشت فاطمه علیهم السلام رسید چشم باز کرد و این ناله در گرفت و لب بر اینها

بگذاشت

بگذاشت و گفت ای جانان ما در دنیا نمی گذاریم حال شما را بجز اینها چه رسید و این ناله  
 بدختران غار شش بخود و فرمود ای جانان مادر ساعتی بر پشت پدرم روید تا من  
 ساعتی بیایم پس شام بر کمان بفرستند و فاطمه علیهم السلام تسلیم را طلبید و گفت  
 برای من آبی میباش از نعل کفتم که گوید که تربت آب دادم فاطمه علیهم السلام غسل کرد  
 تا آنکه زنده بودم که کسی بدان ترتیب و خوبی غسل کند پس جامهای پاک سازم  
 در بونید آنکه فرمود فرستاده میان خانه بینداز و جای آنحضرت را از آلودگی پاکیزد  
 فرستاده بر بوی رست خوا بید روی مبارک بقیل کرد پس سارا حلقه کف روی  
 جبر بلا علیهم السلام از برای پدرم قدری کافور بجهت عفو آورده بود و پدرم آنرا استنشاق کرد  
 یک حقه از برای خود برداشت و دو حقه بمن داد و گفت یک حقه را از دست من بکنی  
 از آن عفو علیهم السلام میسم است غفران از آن منست و از بدن عفو طکی و دست تنه  
 از آن عفو است آنرا آنکه در اسماء فرموده آنحضرت عفو بخود و دیگر باره گفت ای اسماء  
 بیرون برو و مرا تنه بگذار تا آنکه زمانی ما جبرای خود را باز گویم اسماء حکوید بیرون  
 آمد و ساعتی انتظار بردم و آواز نکرید فاطمه علیهم السلام را شنیدم بمن در آمد و دیدم  
 که فاطمه علیهم السلام با حق سبحانه و تعالی حاجت میکند گفتش فرادستتم میکنند خداوند



حضرت پدرم که رسول است و بنوئی که بدیدار من دارد و بدو دل حق مرخص دارد  
مناقت من فیما له و بسوز دل حسینم که در محبت من کرده و جرح خواهد نمود  
و بدین دل دختران نارسیده من که بشک خون آلود بر رخ او خون خواهد نمود  
گر نه کار آن است پدرم را رحمت کن و از سر تقصیرات عایشه بیچاره پدرم در گذر  
دین بگذر که بر من غلبه کرد ظاهر باز نگر نیست گفت ای سعادتمند که زمانی مرا ندان  
بگذر و منتظر باش و بعد از یک ساعت مرا بگو آن اگر حاجت کردم داخل شود الا بدانکه  
نزد پروردگار خود رفته ام و بنی بر بزرگوار خود می کشتم پس از خانه پرورد  
گاهم و زمانی انتظار پدرم آنکه آواز دهد که با قوه العین التیول هیچ حاجت نیامد  
و بیک باره گفت ای سید الشاهدای که گشته مصطفی ندای شنیدم پس با قدم و جامه  
از روی مبارکت سر کشیدم و دیدم که روح شریفی ازین حجره و کعبه فنا گشته  
در وضعه لقا اشغال نموده و دین محل حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام از در  
و آمدند و بصورت حال اطلاع یافته و دیدند که مادر بزرگوار این جهان بجا  
آفرینت یکم کرده فریاد برکشیدند و خود را در دست پای مادران نهاده و گریه  
میکردند و میگفتند ای مادر ما که چشم باز کن و بپسرنه بیچاره خود را در یاب که

بدر

دیدت بیامت افتاد و حضرت عظمه زهرا بی بی من که بنی ساقی بهوش آمد  
گفت ای جانان پدر جرح نمائید که الحال بدویج مادر شما میل و عود است  
و الله یذبح علی ذالک و الله یذبح علی ذالک و الله یذبح علی ذالک و الله یذبح علی ذالک  
الی و یتل ای السناء کل نفس ذالقة الموت در قهرای موقوفان اعلا  
علین بجزمت سید المرسلین بیوست ایما یتل فیما الیه رجعت  
فکلت یزین خود دینت گاهی که گرداند جادای زیاری بهیچا دوستان  
هم آواز همان دم نغمه دوی کند ساز **بسیار** در سهرات حضرت امام  
**بسیار** ای باعت سرور و رفیق ای نوزاد کنیز حیرت حسن آفرینی  
که توده الماس کنیزم افره خندد بر کمر محبت حسن هفتاد باره مستدل غنیده  
حسین صد باره دید تا کمر مستباح حسن هم رنگ گشت زخون جان  
زای سبزه کرد بر تن خود هم قبا حسن هفتاد باره کرد ز لبت گشت  
یکدل برادر دوست حسن در دست نهی گشت بر تن حسن  
و حسرتا که رفت بر من جفا حسن بنی زمان زینم بر سر کشان  
گویم و حسین و بنایم و حسن راویان هم اندوز و نالان حکم سوز حسین

نقل کرده اند چون حضرت امام حسن علیهم السلام بمید رسید و الی مدینه مروان بن حکم  
علیه السلام بود و او بسیار حضرت امام حسن علیهم السلام را محبت داشت و در ظاهر و در خفا  
از حضرت او را در دلش می داشت و در مقام دفع و دفعه می کشید و تندی می کشید  
تا روزی که بگریه و فغان رسید که در مدینه دلا کردی و دهانها در مقام آمدند و بدی پیدا  
نموده باز گشت که با تو را می دارم و میان هم اگر ستم را نگاه داری و را می مرا بکش  
تکلی می از این راست به هم آن کینک رویت ستم یاد نموده و گفت ای ستم مروان یکم  
مروان گفت بخود هم دل ستم از امام حسن علیهم السلام بگردان و بگوی او را که بیزدیا  
بنجویری قبول غایب ملک شام و عراق از آن تو کردی و اگر باین معنی را می کرد و مرا زود  
خبر ده تا دین باب اندیشه غایب پس آن کینک رویت ستم بخانه زان میزاده روی می نهاد  
امام حسن علیهم السلام بمنبر عقیق رفته بود و ستم را در خانه نشسته بود که آن کینک رویت  
و از به حاجت سخن آغاز نمود و از آنجا که مکر و حیله از زبان با شد سخن را به جرح  
مطلوبه رسانید و آن کینک رویت ستم را با بوعده ملک و خزان برافروخت  
اسما بوعده مال ملک صحبت و بر نی حضرت امام حسن علیهم السلام و مناعت  
او را فراموش کرده و آن کینک رویت ستم را دید که اسما دلم مکر و فریاد زانجا

امان















و در این بقیات افتاد این بکشت و کلا شراست بر زبان جاری است و نیز  
روح پاکش از این عالم جدا عالم بقا است و نشان آنکه او را الیه رجوع **بجای خود**  
ای نموده بداند که از برای هر چه جزای و از هر چه عطا عطا می شود و حق را به هر چه جزای  
عنا بیشتر مدراج جزا و عطا رفیع تر خواهد بود و حق حاکم است که خلقت ظهور فیض  
نظر ترا قبول نمود و تسلط آیتها بدو که کمالات انبیا علیت الهی مقدر است غالباً به پیوند  
عروس خود آری بیوفای این جهان غیبت نباید کرد که همواره ملکوتش چون مخلوقات  
و اولاد و اطراف ملکوتش است و مسترسید که به مردم و فانی زمانه انداخته  
حکمر سوزان و دوزخ شکن بهجت و آن دو جز بهر چه هدایت آن دو معصوم مظلوم  
قتل فرزندان مسلم عقیدت دهد و کافینست که به تیغ بیداد حارث طغول بر رنج برآید  
رسیدند این بابو به علی علیه السلام روایت کرده که آن ستم کاران عذاب و طمانه جفاکار  
و طفلان صغیر حیدران فرزندان مسلم عقیدت بر کرده نزد پسر زیاد آورده و باین زیاد زنده  
با نرا طلسمه گفت بیکر این طفل را بکوشی و از سرش برآید و طمانه جفاکار برآید  
مخزنه و بچانه زنده بان اینا نرا بر زنده آورده و چون شربت آینه زنده بان  
دو قوسان جوین و با کوزه آب شربین برای آن دو هر چه میباید کرد این قتل

مکونه

بسیار و ندامت یک این نرا احوال چنین بود و روزی یکی از انبیا که گفت ای پسر من  
که بی چشم و نگاه روزگار بر من میگذرد و گوید است و حیات تا بفرمانستم و جان بفر  
حالی که من در آنست که چون شمع زنده با به یاد من شرف و بخت جزو اعلام  
نما به من بد که در جمهر حال مانا بد چون شمع زنده با به یاد من شرف و بخت جزو اعلام  
آورد پس برادر کوچک که شمع شمع آیت تو محمد مصطفی را مینمائی و کی گفت چو  
که او بیقراری بود گفت ای شمع عاقل هر چه میدانی گفت چو که او بیقراری بود گفت  
پس گفت که ای حقیقت چنانرا میدانی گفت چو که او بیقراری بود گفت که او بیقراری بود  
حضرت امام حسین را می شناسی پس بر زنده با به یاد من شرف و بخت جزو اعلام  
باشم هرگز داغ مصیبت نشنیدی که بداد از حکم میزد و این فرزندان من بوی گشتن از شما  
نماید شما حکمت پس اینا به گفتند ای شمع این بیقراری است و این بیقراری است  
آه ما غریبیم و ما یکسایم ما بجهان مسلم عقیدیم که بکینه و خطا بدین گشت و بدین گشت  
که غایبیم و از میان خویش و اقوام خود میگریز و از کارنا زید و مادر و برادر و بچه  
مان جوان این سخنانه شنیدیم بخیر و در دست و پای اینا له میفراواند و میبخت چنان  
بفرای شما باد مرا معذور دارید که نمیدانم که نشانی از کی باید پس غلام بکیر از اینا له

و طعام نروان آن آورده پس فرشت حساب از خانه برادر کوچک برادر بزرگ گفت ای پسر  
بیا دست در گردن یکدیگر اندازیم و یکدیگر را ببوسیم پس بی زانکه دست اجازت از یکدیگر  
جدا کردند پس دست در گردن هم انداخته و کردید بسیار کرده و در خواست زنده با از شرب  
گرفت و اما دافعتی که بر زان آمده بر زان گفت ای حارث که بودی گفت در طلبت  
مسلم بودیم که ای سر و عده و بنا رو در هم کرده آن عجز و گفت خرابی است مسلم حکما راست از  
شتر مندی روز قیامت یاد کن آن ملعون گفت که ای قاضی عقل من روز قیامت دور است  
از روز هم دنیا را به زانو دل نشوایم دور است محاسن که آب غفلت کور است ناکاه  
برادر بزرگ که محمد نام بود از جواب پدیدار شدند برادر کوچک که ای پسر ای نام دور است  
که گفت ای برادر حال که جواب بدیم حضرت محمد مصطفی و مرتقا و حسن مختار را دور  
میفرماید ناکاه نظر میفرماید اما خدا که حضرت که برادر و پدر را گفت ای مسلم چگونه  
دست داد که این دو طفل را در میان دشمنان بکشد و منی بدو با زکریاست و مادر او  
گفت یا بنی الله اینک از عقب من می آیند برادر کوچک که اینا شنید گفت منی نه میان  
جواب میدهم پس دست در گردن یکدیگر کردند و کردید بسیار کرده و در خواست زنده با از شرب  
گرفت یا بنی الله اینک از عقب من می آیند برادر کوچک که اینا شنید گفت منی نه میان

بر دست و طعام که حضرت کور بر آید آن دو شتر با حاکم کرده پس اینا طعام خوردند  
و آبهای پاکیزه و اینا که بخت بند و اینا شتر برآید و دست بر سر راه مدینه آورد و گفت  
ای جانان به پدر شتر برآید دست و امام ما از میان رفته و شتر را در اینجا بگذارد و دیگر صورت  
ندارد و حال این راه را پیش گرفته شرب بود و هر روز در گزاری چنان میشود که ناکشی را  
ندیدند تا اینکه خود را بجدید رسانید پس اینا زنده بانرا و داغ نمودند و بی راه  
آوردند و بیابانی رسیدند و راه بجای نمیدادند ناکاه و شتر را بجای بنظر آن نمودند  
دست جا کرد بباله اینا شتر گرفته بدو آب بست آورد و دیدند که پیر زنی نشسته بود و گفتند  
ای مادر عزیز جان وای مولی که گشت ناکاه از غمانه دور افتاد که بهر چه شود که شرب  
ما را در منزل خود جای دهی تا از رخ راه بهر سببیم و چون روز شود به پیغمبر که بجا میبریم  
آن پیر زان سر بر دست گفت شما چگونه و در پیه بیابان چه میخواهید اینا که گفتند  
ای مادر ما فرزندان مسلم عقیدیم و از دست پیرانه زیاد در پیه بیابان افتاده که کردیم  
آن پیر زان بعد از زانی گفت ای جانان ما در راه امانت ستمکارانیم که بیا  
و شتر را بستند و هلاک کنند بعد از آن چه خاک بر سر کنیم اینا که گفتند ای مادر ما  
و در طاقت مانده است که قدم از قدم جدا کنیم پس آن پیر زان اینا نرا جای داده

دعای







است که بر چهره امام حسین علیه السلام روان گردید و احوال آنرا که قطرات خون از فرق مبارکش بر چهره  
وی روان گردید و حال ایشان چگونه خواهد بود بداند ای جوانان که درین خوارستان  
دینا با ملتکل مراد نلال حیات تر صرف نمودن بغیر از خاکی نیست و درین بیست و  
از کمال عقیدت خود مقدمه نموده کبریا را بفرستد و او را بخدا صاف کند و در  
و مجاوران کلبه عمارت و سرکشانه بستاند و بکشتن با دین محبت نشسته است  
منتیاف و بهر سعادت فدا کننده جان در نزد پیر و مریدان حضرت علی اکبر علیه السلام  
شسته و الوان رسالت مجسمه دیوان نبوت شیرازه جانان امامت سرور ریاض  
ولایت پدشاه اسلام سینه سفیدی است و در کربلا پیوسته است حضرت امام حسین علیه السلام  
چون دید که از یاران و همواران کسی نماند سلاح بر تن خود راست کرد و دوست که  
بمیدان رود و حضرت را به سپرد و علی اکبر علیه السلام و امام زین العابدین علیه السلام را  
فرستاد و حضرت علی اکبر علیه السلام دید که در کف میدان دارد و پستی آمد و در دست و پا  
پیدا شد و در آن روز چون خود رسید خود را بر کف بای غرضش پا پی برد و می گفت  
ای پدر من که گوارم که با او ایمن بگردم و با او یک عشتی نو زنده باشم و او را که مرا فرستاد  
بکسی در میان این ظالمان بگذارد چندان حشر خود را توقف دارم که من هم

بهانم بدل بر خون خود را از فتنه این دو عالم بپوشانم ایمل حرم چون دیدند که علی اکبر علیه السلام  
در راه خیمه با بیوه و یتیم و در دست و پای علی اکبر علیه السلام دند و پند و اندوه نمودند و  
بخت بد و حضرت امام حسین علیه السلام را بکشتن و قتل و زاری و قتل کشتن ای جان بدر  
چشم حکیم بانه پاره می شود که تر کبریا برستم ای نو زنده پدر را صراط مستقیم که هیچ  
تو نوزاد را بر روزگار باز نماند بر درده با نغمه ها که حاد روی نماید که آن پدر را با بر  
آن فرزندان کفن در بر کرده و او را نشانه است نمایند و بعد از آن پدر را در حضرت علی  
نگاه کنند و خاک بر سر کنند و الفقه بکشتن و در روی پوشتن نیده و بر پوشتن و بر پوشتن  
کفن خاک نو بر تن وی ترتیب داد و گفت ای جان پدر در صحرای قیامت برین میات  
یکدیگر را خواهم دید و بر سر عقابش سوار گردانند و مادرش در میان او در او کشت  
و بجای آب حوله اندوید و همی کشت حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که ای پسر بیست و  
از وی بدرید که عزیمت سفر آخرت دارد الفقه آن را بکشتن و بکشتن این ترا  
و داغ کرده چون سرد خزانان حاتم بعد از حمله میدان شد و او جوانی بود و پیر ساله  
باری چون آفتاب و کسب و چون شتاب و از روی خلق نسبت ترا زوی سبیل  
کس نبود چون بمیدان رسید و کشت آنرا که از شمع و در روی منور شد و کشت

در حال انتقام از وی بر سرید که ای سر سوار این جوان کشت که تو ما را می آوردی  
عمر خود در کشتن او را بر سر عقابش سوار و کشت ای قوم ما را بر سر عقابش سوار  
که در کشتن او را بر سر عقابش سوار و کشت ای قوم ما را بر سر عقابش سوار  
عبدی غلبه شدی میماند و در روی علی اکبر علیه السلام که در کشتن او را بر سر عقابش سوار  
علیه العقیقه و التمس بر لیتان علی اکبر علیه السلام که در کشتن او را بر سر عقابش سوار  
با امامت سرور و آن اسلحه بر سر میدان کجوان در کور و می گفت هر کسی او را ندانند  
بداند که من فرزند و پسر امام حسین علیه السلام و منم و منم و منم و منم و منم و منم  
خانان رسالت و امامت و حق با من است و ما با حقیم گفت ای سر سوار خوش بختی  
ای سر سوار خود که مبارزی بیرون رود و شتر این جوان را از سر و دود و کشتن او را بر سر عقابش سوار  
نموده بکشت وی بیرون رود و می گفت که ما را شرم می آید که با این جوان هر یک کیم و کیم  
بریده باد که بروی زخم زیم که این جوان کجوان را از سر و دود و کشتن او را بر سر عقابش سوار  
خضم زده شود در میانه و میفرستد طلب جناح آن سپاه و میفرستد با تو که بکشد  
آباد یک یک از اهل عرو و دستگیر از صحنه روزگار بر می داشت و با تیغ  
و باران تیر هفت فرشتگان سوار عقاب را بسیلاب فنا میداد و چند

مقاله که در آن کرده ابنوه از حرب و ایستاده آمد و سر سوار کشت ای قوم ما را  
و ای کویان و کست از وی بدرید که با او بر می آید و توقف کنید که همین سر سوار  
نقطه و تیر و دود که آفتاب جگر تاب و نشان و دود و کشت ای قوم ما را  
که روی او را بر سر عقابش سوار و کشت ای قوم ما را بر سر عقابش سوار  
از هر است آفتاب حلقه های زره بر بدن مبارکش و ای سپاه که از کشتن او را بر سر عقابش سوار  
غلبه کرده پس مراجعت نموده بر سر پدر آمد و گفت ای پدر بزرگوار کشتن او را بر سر عقابش سوار  
میگرداند و سلاح آیین مراد و کجوان میماند و کشت ای قوم ما را بر سر عقابش سوار  
که این سر سوار از کشتن او را بر سر عقابش سوار و کشت ای قوم ما را بر سر عقابش سوار  
و رسیدی و ما را ازین قوم نماند که در کشته شده است و بر روی امام حسین علیه السلام  
و خاک از لبه جان آن جوان بکشد و میگوید که کشتن او را بر سر عقابش سوار  
پدر من بخور که نزد کشتن او را بر سر عقابش سوار و کشت ای قوم ما را بر سر عقابش سوار  
وی ماه تا یکصد و اندکی کشتن او را بر سر عقابش سوار و کشت ای قوم ما را بر سر عقابش سوار  
و مبارز طلحه هر سوار علیه العقیقه حکم بر طلحه را با این نطفه طلحه و هر یک از اهل عرو  
داده که بر سر عقابش سوار و کشت ای قوم ما را بر سر عقابش سوار و کشت ای قوم ما را بر سر عقابش سوار



آن دو هزار سوار را بر گرفته تا طلبت کرد و ایند پس باز گشته نزد پدر آمد و فرمود که  
کو العطن العطن ایام حبس می نماید از دیده خاک جزو سیلاب چون روان سیمزد و ملکیت  
ای جهان پدر وای عزیز پدرم بخور و صبر کن که دامم است که از خون کونتر سیر حیات  
علا که برین فزوده دلت گشته پس باز گردید و بیکبارش را شکر انوار ازین بی و بیار بر و ملک  
کردند و او را در میان گرفتند و حال جسم لطیف کفتر اما نند کلین غنی بر لایمیکان بخودند  
القصه هم بسیار روی واقع شد و حضرت امام حسین علیه السلام امده هر شب اگر میزد که  
شاهزاده علا که از نظر پدر عایشه امام حسین علیه السلام میخواست از عقیق دی و آمد  
تا تقصیر احوال فرزندان خود کند و میان آن روزگاه نفوذ میکرد و میگفت یا علی یا علی  
ای فرزندان لبند در کجای ناگاه آوازی علا که بر آمد که با شاه اورگنی ای پدر بزرگوار  
ز پا نهاده خود را و ریاب امام حسین علیه السلام از عقیق گران علا که رفت و او را ندید با آواز  
دا که یا علی جواب نیا که سبب آن بود که این نهاد ملعون زخمی بر فرق او زده و در آن  
نزدیک گشته که مزاده از مرکب در افتد خود را بر میدی نگاه داشته و یا علی عاقله آنگوش  
گرفت عشا شد و داد که گشته است که از سر کلاه جدال برده برده چوله قدی را بر  
علا که بر از سبک زخم از سبب دما فتاد و سبب و بجانب میدان نهاد اما چون امام علی

نفوذ و وجوه استند بطقاقت شده صفت کمر از هم بدریده علا که را ندید و در میان  
نگاه کرد و او را در میان کشکان نیز ندید فضا با مکه سبب امام حسین از آن نگاه عمر سعد  
بجانب پادیه بر نهاده چند کفرت عیان او باز کشید و آرام یک گشت تا مقدر راه از  
قتال و معرکه جدال و رشتند که یا علی یا علی نفوذ و در آرزوی فرزندان لبند آنگوش  
محنت زده مبارک و نفوذ زمان ملکیت ای فرزندان لبند وای حسین ای زنده و عاقل  
و چراغ نازنین خود را به بدرینمای ای جهان پدر از جفای دشمن دلم بر در گشت  
تو دلم را با تش فراف خود مسوز و دیدار خود به بدست بنمای این ملکیت و از آزار  
میلید ناگاه سر علا که را دید که علا که را ندید و باز برگشت که ای عاقل علا که را  
چکری و یکی انداختی و چگونه دلت داد که او را تها را کردی چه خون ای است  
بر روی تو زخون که سرشت این موی تو چه کردی تو فرزندان ای عاقل که از  
فقرت و فدا کباب پس عاقل سر در پست لافند که از دیدار و آن کرد و رو  
به باد و نهاده امام حسین برانتر آن سبب موت تا به صغی رسید که چه دید که ابرافاده  
چون مرغ نیم بسرا میله بد و پیچودانه و خاک حزن معطاف حضرت امام حسین علیه السلام خود را  
از سر در افکند و پیش وی نشست و ششوی در کنار گرفت و دست بر پست

آزای پیوای این جهان رعنت بناید که که همواره کلکونده حسرتش چون مظلومانست  
ولو اولو اطراف بنا گشت شکستیم رسید که به مردم وفای این نگا عدا جهان نابگاه  
قتله حکم سوزا نه آن کلان گشته کلهزار ولایت و آن اختی بهر هداست آن گرفتار بلا  
و محنت و مسرت حسن ت هر دو کافیت که به تیغ بیدار کوفیان و شایمان در دشت که بلا  
بر بر شهادت رسید رادی گوید که چون قاسم و حسن عاقل بر او خود را گشته دید آبی  
از جگر بکشید و با دیده گریان و دلی از آتش محنت بریان نزد حضرت امام حسین علیه السلام  
آمد گفت ای یادگار محمد مصطفی وای خالف دو دمان قلم تضا وای بر او حسن مجتبی  
مرادیکر طاقت دوری قربان ازین پیش فائده است دستور مده ماکینه برادر مرا از عدا  
با بحیث حضرت امام حسین علیه السلام ای هانان هم تو مرا از برادر یادگار می دوری و درین  
کربلا نیست و لعلکاری من ترا چگونه اجازت حرب دهم و داغ فراق تو بر سینه ام  
چون هم و مادر قاسم نیز از خمیر پروان دیده و من قاسم را بکشت پیچیده فریاد  
بکشید و گفت سبب ای بد که گرفته الخلف کن از نظر مرو مرهم سینه چون توی  
مردم دیده هم تو شو القصاص اسم اجازت هر سینه یافته کینه در سر سینه ای  
اندو نهاده ناگاه میاوشی کند که بدو روزمان حیات بقویزی بر باز دی وی بسته

نهاد و بوسه بر سر روی خونی افتاد و میگفت ای جهان پدر چشم باز کن و پدر خود را  
یک نظر بنوا که دیدار بقیا مت هم از اعدا و درین حال علا که چشم باز کرد و برود  
بر یکو شش نگاه کرد و گفت یا ابا عباس ای عاقل که گفت ای جهان پدر چه چیز  
بنم گفت ای پدر در دگر و دیبان که جدم حضرت مصطفی و دو درخ شربت بهشت در دست  
دارد و یک بن میدید که بنوشی و یک را نمیدهد و من میگویم که یا جد بزرگوار هر دو قح کینه  
که نهایت تشنه ام جدم صیفا مید که ای عاقل که تو این قح بنوشی که آن دیگری برای پدرت  
آماده کرده ام که او نیز بال تشنه و جگر خسته نذر من خواهد آمد این ملکیت و تقدیر  
بجایان است که مرا تا نند و تا الیه را بطور چه حضرت امام حسین علیه السلام را بر عقیق است  
بدر حیدر آواز و واقع سوختن این در راه زده اند که بواقعه عزم اندوز بر حیرت  
و لندی سوخته با شمع و طراش این زخم نا مصیبت رسید که کجا و نه جگر سوز  
مفاقت و لندی از جندی سوخته و متلا گشته است ای هانان که بداند از بر  
هر ملا جزای و از بر هر عاقلی قهر است هر چه مرا تبت بلا و عاقل شربت مواج و عاقل  
رفیع تر خود اهد بود و حزن حال کنسانی که طاقت مظلوم فیض فطر ترقبول نمودند  
بلا که تسلط اینیاید و حکم الموت از برای ایشان تقدیر است غالباً به پیوند عرو







درست منقوشی چنانکه تابست با لب خرم بر روی چاه صفت مالان کت ده قاسم را  
روی کجی که آرد و آواز ما در پستند که میگردید و میگفت ای فرزندان جند دای آرام  
دل در دهنده آخر گهای و چراغ نازیق بجای دل شکسته بنی نای و عروس سبز میگفت  
دفعی از دیده و من سپرد باجم بنی تو گهای که ندانم که گیم بنی تو قاسم ایضا را شنیدند و  
بر کتید مادر و عروس از خیمه بیرون و دیده در دست و پای قاسم افتادند قاسم ایضا را  
تسلیم نموده میگفت ای عزیز الله تعالی روزیست که نسیم بخت و سرور بر ما فرستد  
و صدور منی و روز و شمع خراج و مسرت منم از اوج ارباب صمد و صفت بنی سر و جبین  
که چنین زندگانی منتهای استراحت نماند و کلشن کامرانی من هم بطور او کتید و چون  
سنتها را طاعت تنهای نیست از من هم قوت کبابی کناره صفت اما این دوی هر دو  
و این غارت از روی بی اختیار است بجز از آنکه عزم میدان نمود و چون عزم کرد  
موقوف پای علم شد و پیوست که خود را به علم دار رسد و علم از پای در گرد پیادگان  
سر راه بیروی که قند همان که کرب پیادگان من خود را سواران از گردوی در آمد  
و نیز میز و کتین حواله ای کردند قاسم در آن دریای حرب غوطه خورده قریب بیاید  
و پنجاه سوار را بنیگند و صف سواران را در پیو خود است که بر دله آید که استناده

بار

رویان هم اندر دنا قلان حکم سواران حال غریب شد حضرت امام حسین که چون دید که  
از بیرون دران و بهر از دکان و خونینان و فرزندان و نظر مبارک که حضرت پیغمبر  
خبر و دست آل بو سیمان علیه السلام شنیدند و آنحضرت بهر طرفی که نگاه میکردند باری  
و نهیم جزای و کجاست جرات عصمت و طهارت و حجابی اهل بیت عصمت و نرا است  
در آن صحرای پر جنت با جگرهای سوخته و دلها است که کوفیان بیوفای و شایان بجا بانه  
کنند و بگری و نه مونس و نه غم جزای سر زنگر بر گردن خیزد و دل زنت و شک فون  
آلود از خیمه بر آید و بر صلیبی روی نشاند همچون قطرات باران فرو میچکد و رشت  
ایند و از خیمه بیرون میروند از هر طرف در کتید که دید پس حضرت امام حسین علی سروری  
است که کرده ضایعات فرود آید و غریب و سیک مانده و از احوال شکسته  
و از اندوه ملا حکم دست گان و در شرع یکسان و قیامان گان که بی برادران  
محمود و فرزندان غدا هر نفی و کج بانه بای فاطمه زهرا زنده کنایت حال ایشان  
نبود که گفتم و گفتم و کتید راوی کوبید که با عاصم میقتاد و دوتن بودند که  
سپید شده بودند و با حضرت امام حسین علیه السلام از امام زین العابدین علیه السلام و  
پس کس نماند بود و او پیمار و بخور بود چون حضرت شام رسیدند و از آنجا دید که

دعا

باران کردند و قاسم بن جوان در آن روز است و هفت جا زخم خورده بود و خون بسین  
اروی رفته لقمه شربت بنی نورین و بر قاسم زد که سنان نیزه از پشت مبارک کتید  
بیرون آمد و او بیلا و اعز بنیست که کربلا و قاسم بسین قاسم بود اما از بسبب زخم و از  
سوزش کتید از بسبب در افتاد و فریاد بر آورد که ای ای هم بزرگوار و بزرگوارم  
چون حضرت امام حسین علیه السلام را قاسم را شنیدند که در جنت و صف پیاده و بار  
بر هم زد قاسم را دید و میان خاک خون عرق خورده از بسبب کتید و کتید قاسم را  
خون آلود بر در کتید بر خیمه آورد و هنوز زخمی در تن وی بود حضرت امام حسین  
سراسر کتید و کتید کتید و روی خود را بر روی قاسم میمالید و مظلومان اک عباد  
صحرای کربلا ایضا استاده میگردیدند و حضرت امام حسین علیه السلام را از خاک بر  
و بر سر روی خود میمالید و سر پای خود را از حوله قاسم کلون میزد و میگفت ای  
قاسم دیگر باره دیده با زکی و با دظرت سختی آغاز کنی که حسرت بودا مادی در دست  
بماند پس قاسم چشم باز کرد و در حال خرم کتید و تبشیر فرموده جان بجان آفرین  
تسلیم کرد تا نماند و تا ابد را جعول و مادر قاسم میگردید و میگفت بنی کربلا ای  
مادر اسیر و متلا ای هاله مادر عزیزت کتید لب مظلوم و مقول بر کتید بلا ای جان

مادر

از هر کس که یک کتید و از تبشیر فرزندان و غریبی و یکسای ایشان بر اندید و خود را  
از کربلا کتید و کتید و حضرت امام زین العابدین علیه السلام چون بر ران  
حال و بدان منوال نهادید تا جنت شده و کتید از خیمه بیرون دید و نیزه بر دست  
از غایت عصبانیت و قوتی باری گان نداشت که نیزه را بلند کردند از روی زمین  
و از نصف صلیب زید با جیبی که حاوی جمیلان زاد و چون چشم امام حسین علی سروری  
در عقب او افتاد و گفت ای فرزندان بلند و ای کتید دار و به منبر کرد که کتید بنی  
باقی حرا اید بود و تو پدید آمدی اهل بیت جواهری بود و نسل تو نایب است منقطع کو اید  
و سر ترا و حتی خود را کتید حال عورت و فرزندان و بازماندگان اهل بیت  
بنی حوالت میگویم و انانی که از پدر و جد بکشت تبوی میبارم و کلامی الهی  
و باقی علوم که غیر از کتید کتید است و اطلاع نیست تبوی و میگذارم تو بر جای خود بمان  
که کتید میدان شهادت از آن کتید و هنوز شهادت بر تو نیست و الوداع  
ای حضرت من الوداع ای کتید کتید الوداع زود و کتید شهادت را  
سوزناک از غایت الوداع دم بدم حوا میداد چون ابر بار کتید کرد و حضرت  
من الوداع پس حضرت امام حسین علیه السلام حوا میزد و امام خود را مظلوم و زینب را فرموده















یهودی بزبان عیسی گفت ای مرد جامع خیر و از استیساها بر خورستم تا باطل است و اندر یوم  
چهره منی بگویند بهر دل رفتند و یوم روز بود از غایت حرارت هوا اکثر انان بهر درختی  
که در آن بادیه بود جمع شدند و هر منی از آنجا خورده بود و هر منی که ناله نای می رسید  
بجای خود که ای مرغ غایب حضرت امام حسین را از گریه و گشتن آفتاب بر این شجره و شما  
پناه بیا آورده اند ایاهل آسمان و زمین تمام عجب متعجب شدند و شما در آنجا ماندید و  
سپید بالها هم آسمانی گمانست که بر دوازده خیم چون رسیدیم تا مراده را شنیدیم که ده بودند  
و هنوز خون از تن شریف وی بر پشت ما حله بر روی بکسیم من خور و بر روی افکنم و  
برو بال خود در خون وی میالیدم ایمن آن خونست که از بال من بیخکد و از و چون  
پزاید یهودی که این سخن شنید گفت اگر چه حضرت امام حسین بر حق نبود ای پسر  
دروغ را نرسد از صفت خون او صفت نیافقی پس با تمام اهل بیت خود بدریغ اسلام  
در آمد و چون از سلب اسلام او بر رسیدند این فقره را بیان میفرمود **و** که بیخ نوبت  
در حدیث مشهوری روایت نموده اند که در آنجا که حضرت امام حسین را از آن کفر و  
که حضرت رسول خدا و رساله بود شیطان ملعون ندا داد که **اَلَا اِنَّ مُحَمَّدًا قَدْ قُتِلَ**  
یعنی محمد مصطفی شمرند و دم روزی که حضرت رسول خدا را درین حالت نمودیم روزی

که خبر شد حضرت مرتضی علیه السلام با اهل مدینه رسید اهل مدینه از بزرگواران و بزرگواران  
جهانم زمان که حضرت امام حسین را عزیمت کردند و در آنجا که حضرت امام حسین را  
روایت کردند که در آنجا که اهل بیت حضرت را در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
استقبال نمودند چون امام زین العابدین را با عورت در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
و بر اینا چاک نموده مال دوزاری که له می کردند و امام حسین را در آنجا که در آنجا که  
و او بلاه بکشدند و می گفتند که ای اهل بیت مولای ما و فرزندان حق مرا چاک کنید و در آنجا که  
فاطمه زهرا را چاک کنید و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
در دست و پای هر کس امام زین العابدین میغلیدند و خاک بر سر می کردند و در آنجا که در آنجا که  
بنوعی که غایب در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
از حجره با روی خراشیده و زاری که له می کردند و در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
بود در دست گرفت میگفت ای اهل بیت با دکان خود مصفا را چاک کنید و در آنجا که در آنجا که  
چاک کنید و اهل بیت چون امام تسلی را دیدند و آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
بنوعی که مال دوزاری در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
و عابدان عبادتخانه علیا را و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که

مواظقت نمودند پس اهل بیت با چهره و کسوی بر خاک و دیده غمناک بر و حضرت حضرت  
با و از سوزنا که چاک چاک می کردند که اسلام عین با حق و استیساها بر خورستم تا باطل است  
تویم عزیزان و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
که بر روی تویم میجران بیا با له ریخ و غمنا که کوب جان می گویند ای بیوفایم از ده خیم  
تا اینجا نیست لبان کسب می کنیم که از آن عاصی عفو ما تم سلام هر زنده اند و می  
مستند و هر که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
بزرگوار از احوال صفت زدگان به توبه کوی یا قهره و فرزندان است بالستند و در آنجا که در آنجا که  
در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
سیر عوده خنجر بر سیکر دایند و هیچ حیا نکردند و از روضه حضرت آواز می دادند و اولاد  
یا قهره خنجره آواز می دادند و هیچ حیا نکردند و از روضه حضرت آواز می دادند و اولاد  
ساختی اندوه مرا فخر لبس هر که که داشتند و از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
بر و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
یا قهره خنجره آواز می دادند و هیچ حیا نکردند و از روضه حضرت آواز می دادند و اولاد  
بر چاه سر بر افکند از تن جدا کردند و تمام را با دل چهره شمرند و در آنجا که در آنجا که



بود پس تا یک عینا نشد که بجا میزد تا وقتی که سفید صبح بدید است حضرت امام  
سید زین العابدین را رسید و باستاد حضرت ازاده تا زمانه و اسب کلام از کلام  
نقوانت خبر کرد اما چندی که آنرا نشد بر سید که هیچ میداند این خبر نیست  
گفتند این موضوع را که بداند خداوند حضرت امام حسین گفت اندک این را در حق کرد و بداند  
و لیکن از آنکه بعضی ایام نیست این موضوع کرب بلیست و این های رخی چون نهای  
ماست علی که از جوانان بادیه کربان و دل بر این نیست بداند و گفت ای پدر بزرگوار  
و ای شمسوار عالیقدر این چه سخن است که میگوئی که کوفه حیات مرا  
از این سخنان غلال خراشیده و سرده میانی نداشتی فرمای که در این بدایع غریبی  
و حکم باقی میماند که به بنی و آن قدر است و ولایت و کلامی که است آن میراث  
و آن جبرعه نونش سر بر نهاده است از روی فصاحت و بلاغت با آن غنی باغ است  
گفت ای هاک پدر منم با جبرعه رضی علی علیه السلام در وقت عزیمت صفی که بلیک  
موضع رسیدم و فرود آمد و خواست که آسایش کند سر در گنار بدیدم امام حسین را  
من بر سر بالین وی نشسته بودم ناگاه آن حضرت که بلیک از خواست بیدار شد  
برادر م گفت ای پدر ترا چه میشود گفت در واقع دیدم که درای حوله درین صحرای

بوی در آمده و حبشی غریب و تنه در میان دریای خون افشاده دست و پا میزد و فریاد  
میکند و هیچ کس بغیر مادر او نرسد اندر وی نرسد که گوشت ای فرزندان جسد وای نوز دیده  
مسجد ای پدر در شش یافته در کنای رسول و قی که درین صحرای و اقله با بله تر از روی  
شکلی که گریه و صبر نیست که که مرده ها بر آن در شش می آید پس امام حسین را فرمود که  
یا ای عزیز ها از شتران که با سینه و بارها بلیست بدو حین بر سر بلیک این موضع محله  
بشمار دست ما و شما خواهد بود اما امام مظلوم پای از رکاب بیرون آورده و با حیا  
فرود آمد چون قدم حضرت امام حسین بر خاک کربلا رسید خاک رنگ زرد شد  
و از غباری برخواست که گویان آن حضرت بر کرد و دستا م گفت ای برادر کمال  
برادر بر روی زمین عجب حالتی من دیده میکنم و این بادیه عظیم بر دل من میرسد  
آن حضرت خواهر را گفت ای خواهر من مرا به وای که است این دایه وای که در غم خور  
که کلام سرودی در حین وجود قدس لا کند که از آوازه سرون حش با بر خاک هلاک  
یافته اند و کلام ناله در گشتن حیات نشو و نما یافت که به تیشه مات بیخ او را  
منقطع ساختند و کمره تقدیر را با سرنگشت تدبیر عینا که شود و مقتضای  
بجای که گریه و تپیدن عینا و داد و ستد به با ناله اهل بدیهه گفت ای بار دلنوا من

دینا ز گفت ای کبر صبر و عباد وای عبادی خائف تسلیم تو کردی و گفت آن نیکو منم قدم  
و علم آفر اعلات علوا افتخار کرده توجه عالم عباد که من شرف جا زخم از زانی و آن حضرت  
امام حسین سید اب جلال از دو دیده روان کرد و گفت ای غنی کلان امام حسین  
با غم حش مگر نمی بینی که میدان کربلا عرصه فداست و هر کدام که برین عرصه بلی قدم  
دیگر مرا حجت نموده ای هاک بر او منم بجا میزد تو حضرت حرب دهم و ده نفر فرقا  
تو بر سینه مجروح هم عباسی نوجوان که است ای برادر زلام گفت این دنان تنگ  
آمده و آینه سینه ام از غبار غبار رنگ گرفته میخواهم که داد خویش ازین ستمکاران  
است پس آن حضرت را اجازه داد و فرمود که چون بموید که کار را رسی بنا بر طریق  
تجدید حجت باین طایفه که گفته آغا ز غای پس عباسی باروی چون ماه و گویان  
چون مشک سیاه که بر آنکشته روی میدان را در چو بمان میدان رسید عینا  
مکرم با کشته بود از آفرار و سهر و سهر که است ای قوم بر ایند این سید و سر و فرزند  
سهر و پیغمبر است و این که در حین قتل مرده است که سر و سینه زهر و سهر و سهر  
میکند که برادران و خویش و یاران و همواران مرا کشته و حوله پاک چندین نفر را  
دینا بر خاک کربلا کشته اند و این را حینا که است چه که اهلان عودات از غایت

وای عینا من و صفت میکنم ترا که چون مرا ببینی درین موضع از اسب افتاده و سر در  
دریم شکست و اعضا من از زخم تیغ و نیزه بجز روح کشته زنده و سر و روی بر سر بلیک  
و سر روی با حش نگر نمی که است اعدا عظیم ترین معتبر است و یک کربلا است  
دلاری و نوازش میزد و هر کدام را منو عینا می میداد و اهل بیت چون این سخنان شنیدند  
در جز و شش فغان آمده گفتند ای سید و سرور این چه جز و سوز جان که از است که میزد  
و این چه داغ اندوه و ملالت که بر سینه باغز با ناله میزد و هر که چون شنید  
خواهد بود و چاره حجت بجز آنکه هر و سهر کبابی است که بیدار صبر کرده در بلیا مو حینا است  
**حش** در شش دست عباسی علی علیه السلام بداند ای عزیزان کربلا عرصه اهل ولایت  
و حش خلق را با باب حجت دارد و هر که بلیای حش نمانده اند در حق زحمت و زحمت  
و در میدان که دلاوی و لا اخرا حجت اند و فوج بلا را ملازم بای علم ساخته اند و آنجا  
دیار بلیا و مجاوران کلان فدا کننده جان در زهر و سهر و سهر بای عینا نوجوان بود  
چون دید که فضای جهان فانیست بر او ان امانت نکی میاید و هر یک از این که حش  
سنا را از سلطان کربلا حضرت گرفته از سهر حش عالم آرای رحمت روان نشد  
پس علم را در دل زمین محکم کرد و ایند سهر که در کربلا را بوسیده از روی حش



تشنه بقیاب گشت اند دست ازین چاعت قلیل برادرید تا فردای قیامت برآید  
 حد خود با شمی خصمی بکنم چون عباس این پیغام بگوشید بدان قدم بجایارسانید  
 غلام از میان آن لشکر برآمده بعضی از افعال خود و بیعتان شده بودند و کرده و  
 میکردند و جمع حواری می شدند اما شمر دی چون از این خبری آمد و گفت ای عباس  
 به برادرش بگو اگر چه روی زخمی است آب فراگیر و بقطره آب بشکند و با هم داد و بگفت  
 برایتان نفعی کرده باز گشت و بنزد میکلام حسین آمد و هر حال بودی رسانید  
 حضرت امام حسین علی آب در دیده بگریوید و گاه در دماغ آب ریش می کشید و گاه  
 خاک را بر روی می ریخت و اینها را می خورد و فرمود و گفت ای عباس  
 العنن العنن کجای است که رسید عباس جز در شمی و زاری و اهل بیت می شدند  
 شعله مشکلی بر کمر میزد و زود روی بر آب فرات نهاد و گفت میروم یا اینست که  
 آب خواهم آورد یا در دیای حوله عرفه خواهم شد داوی گوید که چهار روز اگر کسی  
 بروی کمر قند عبا کتفت که در مسلمان کی روان باشد که سگ و حوک چرخ زنده و زنده  
 ازین آب بخوردند شما فرزندان مصطفی را محروم می سازید و ازین آب منع میکنند  
 از تشنه قیامت نیز سید و از جنات و در دست آن فرود یارید چون بگفت

خبر

رسید

رسید آبی از دل حضرت برآمده نزدیک بود که زمین که بلا طهر نه در آید و کوفتی می گشت  
 بیت من بنگشت این بگفت و آب دوایند که عبا در میان خاک و حواری افتاده  
 روح پاکش از زندان فشار دی بگشت تا بجا آورده آنقدر و آنالیه را بید  
**عبداللہ** و رشتها دست عبا را روی این عقد چنین روایت میکند از احوال شهید  
 که بلا حضرت امام حسین علیه السلام چون دید که یک از برادران و برادران را که  
 و سایر جوانان در پیش نظر مبارک وی شمرست شمرست می چسبیدند و رشت  
 محبت را به تیغ مفارقت میریزند هر طرف که نگاه میکردند و یاری میدادند و  
 دلوری و زخم کساری و مردم از یارانه ارجمند و برادرانه دل سپرد و جوانان  
 مهران و فرزندان دل شک با دیکر و آه سوزناک از شنیدن چاک چاک میگریستند  
 و بر زمین دوستانه و عزیزانه و بر تنهای خود میمالید و میگفت ای عزیز که یار  
 هم شین رفتن پس دست جنات بر دشت و میگفت ای شمرست شمرست  
 عزیز یا رضا یا تنه و عزیب و کسب و اندام و احوال تمام آنرا که و عزیزان  
 ظاهر است فرزندان هم مرتضی را و هر کس که که محرم مصطفی را و تمام آنرا که  
 و غیره و اینها را بر تن میزدند و میگریستند و میگریستند و میگریستند و میگریستند

اینها

ذات این کلمات نیستند با قصد پیاده در پیش آمده عبا را نیزه باران کردند عبا  
 سپرد و شکی نبود و نیزه بر کوشی سب نهاده برایتان حمله کرد و پشت و کوشی  
 بکوشید و شمشیر و باقی از خنجر و شمشیر تا رسیدن سواران است و آب را که  
 در میان سواران در رسیدند و آنکه حربه کردند عبا را با یکدیگر بر کمر زدند و از آب  
 پیروز آمده برایتان حمله کردند و مردمان از خوف نیزه و شمشیر او در میدان عبا را  
 سب و آب را بر انداختند و با یکدیگر حمله کردند و حمله کردند و حمله کردند  
 و اهل بیت را و نموده آب را بر کتف و شکم می زدند و در کوشی میگریستند و سواره  
 سوارا بروی کمر میزدند و گاه از روی از عقب می زدند و هر چه حواله می کردند  
 و دست رشتن را از بدن جدا کردند و پس عبا را از روی مردمان شک در و شمشیر  
 کتف و دست چپ را نیز بر دست شک را بدندان گرفت و با یکدیگر دخی با زانوی  
 و دیگران را که با نیزه بر شکم می زدند و سواران را با یکدیگر و نیزه بر حال عبا  
 میگفت ای امام حمله کنید که قطره آب بکلی تنگات نرسد و باقی نداد و داد که شمرست  
 نبشت بر این شمشیر آمده کرده اند پس عبا را از دوزخم کران از اسب ریخته و  
 یا افاده اگر کنی ای برادر در یاب برادر است آواز عبا کتف بگشت حضرت امام حسین

این ترا بود و ای می نام چون اهل بیت رسالت حاجات شما را می شنیدند و می  
 و یکسوی و غریب و از بدیدند و دشت از دل های دینان بگشت و رسید و کتف غم در  
 جانهای دینان افتاده شعله کتف و زینب خواهر امام حسین جان شیرت برت  
 حشرت چک میزد و میگفت و افتاده و آفتابه به پسند که چنانکه ران است و کوفتی  
 پیوسته و تلبان چیا با فرزندان و هر کس که کنان شمشیر میگریستند و حرم محرم امام حسین  
 ستره بانو میمالید و میگفت دریا که کل حن را این کشتن و ولایت از تنه حن  
 فرزندان را بگشت و شمشیر خدایان از سر صحنه افتاد و دنان بروی خاک تزلزل  
 حواجر بگشت و فرزندان دلخیزش امام زین العابدین عبا را دست و توان بودند  
 و میرا دید و میگفت افتاده بغیرا دم بگری که روزگار و عذاب و زمانه سزاوار عبا  
 یتیمی بر چهره شمرست و بدینچنین پس رویا بگشت و میگریستند و گریان با و از بلند  
 با رسول الله بر از روز و صحرای بگری تا به پنی آنگه واقع در زمین که بگشت  
 و هر کس که کمال تمیزان که بلا میگریست و در اعجاز خود را بعنوان بلا و محنت میگریستند  
 که زمانه عبا را که بر حال آنکه دنان هم آهه حریان سخت دنان بران عزیزان  
 دل صبر است پس حضرت امام حسین علی اهل بیت را جمع نموده با انواع سخت







گردانیده از میان مکر که قتل گشتند پس جوانان تنق عصمت عیدان حرم  
رسیدند و آن تنهای بی سر را دیدند که در میان خاک گشته بودند و در آنجا  
گشتن انداختند و خاک بر سر خود میگرداند و زمین که در آنجا بود و فرنگ  
برگشت که یا متجاهل این جسی است که سرش را از تن جدا کرده اند و این جسی است  
که بدن مبارکش در گداز تو بر پیش یافته اکنون در میان خاک گشته افتاده و حلق  
دی که بوسه که تو بود به تیغ جفا مجروح ساخته اند و از گریه اهل بیت دوست  
بغضات آمده زار زار میایدند **نقد شرع** ابو سعید دشمنی گوید که بآن عبت  
همراه بودم که سر مبارک امام حسین عار بام حیرت و چون سبقت نام بستیم  
عین زنی فرو آوردیم هر یک طرف راه دیری بود شمر ای بی سید که این دیر زان  
گفتند که سر حلقه این دیر بر تر است پس شمر پیش آمد و نغز زد بر مبارک  
بام بر آموه که کرد دشمنی دید که کرده دیر سوار است ده بر سید که این  
چون شمر است و شما یک سید شمر گفت ما از ملازمان حیرت زدیم و از کوفه  
پشتن بر دیم هر کشت یکم متوجه شمر شد که گفت در علق شمری باین  
یا غنی شده بود ما کجور شد و رفیق او را با یکان و یک شمر و اینک سر مبارک این را

مقام

بر تیره کرده ایم و اهل بیت او را نیز با سیری آورده ایم تا پیش یزید بریم بزرگوار کرد  
سر مبارک را دید بر سر تیره که است سر متران کلام است ایضا نام حسین ع  
نگاه کردند بر در کشت شمری را سر امام حسین در دل وی افتاد و گفت کرد و شمر  
چرا آمده اید شمر گفت نشنوده ایم که جمعی از ارضیان اتفاق کرده اند که بر ما شجر  
آرند و سر را بر سر از ما بستانند میخواهیم که شمشیر بر سر تو در آیم بر کشت  
سپارید و بر شمر کشتی اینی چندین مردم نوار و شمشیر این سر را را عوار تر اندیزد  
و کردار کرد و دیر کرد و گفته است که افزاید و منی مبارک است تا این شجران این بایند  
پس سر امام حسین را در صندوق محکم نهاد و دفنی بر آن زدند و آن صندوق را بر  
در آورند و در خانه گذاشتند و دفنی که آن بر در آن نه زدند و بر فتنه پس امام  
الهابین با اهل بیت هم در آمدند و بر دیرانی گوید که در آنجا نه میگردیدم و میگویم  
که سر مبارک امام حسین ع را از نزد دیگر باینم نگاه کردیم که گشتی تا که صندوق رویت  
بی شمع و چراغ روشن شد پس حقیقت بدیدم و گفتم آیا این روشنی از کجاست  
در پهلوی آن خانه و میگوید که روزی در آنجا نه و شمشیر بدیستی نه در آمد و آن  
روانه میگردیدم و دیدم که آن روشنی هر ساعت زیاده میگردید تا بگری رسید



ای غلامم پدر وای عزیز پدر ای سیر پدر ای شهید پدر ای لوط و در افتاده پدر ای  
ای جان پدر را طاعت نیست که ترا چنین سر را تن جدا کنیم غم بخور که داد تو از  
بستان پس امام حسین علیه السلام پیش آمد و سر را بر دست و در بر گرفت و لب بر لب  
میالد و میگفت ای عزیز برادر وای نور و برادر میانه اند که گشتی پس شمر  
بریکه گشت کسی نماند دیدم نگاه صدای ناله و زاری غمناک و گریه های نوارانی از  
دیر شد و یکی با یک بر من زده که از این روز نگاه کن که خداوندان قیامت میسرند  
من بچو و شدم و چون با خود آمدم حجابی در پیش نظر من بود که کسی از آن زمان ندیدم  
ولی جزو شمر و فرزندان این بدیدم و یکی از آن زمان میگفت السلام علیکم  
ای غلامم مادر وای شهید مادر وای عزیز مادر و در وای نور و دیده من وای فرزندان بدیده  
من وای پرورده کنایه مصطفی وای نور چشمم غم زنی و سر امام حسین را بر دست  
بر سینه نهاد جزو شمر افتاد و میگردد و میگفت پس بر تر کشت از این شجر  
پیشون شدم و چون بهوش آمدم از آن عاریا و اما لی شان ندیدم بر شمر و آن  
خانه پر وند و دیدم قتل صندوق را در هم شکستم و پیش صندوق در خاک غلطیده  
سپاری بر شمر پس آن سر را بیک کلاه بستیم و بر سینه نه نهادم و شمع

که هیچ دیده تابستانه آن نور نداشت القه بعد از غلبه یزیدیم که سقف خانه  
و صدای بر آمد که **طریق طریق** راه دیدم آدم صغیر و راه دیدم نوح کجی و راه دیدم  
ابراهیم حنیف و راه دیدم اسمعیل ذبیح راه دیدم موسی کلیم راه دیدم حضرت محمد  
راه دیدم عیسی فرزند مریم راه دیدم یحیی بن جحش راه دیدم امام حسین و فرزندان  
می آیند پس نگاه کردم مردی دیدم بلند بالا که بآن کرمان پیش آمد و سر مبارک حضرت  
امام حسین علیه السلام را از صندوق برداشت و گفت ای فرزندان حنیف از آن روزی که  
جهان را بیاوردید این زمان بر هیچ کسی این چنین ظلم نداشتن بود که بر تو شمر  
روز قیامت و او تو از ظلمات تو بستانم القه یک یک از آن می آیند و سر مبارک امام  
ایارست میگرد و زاری و تپه زاری میکرد و دندید از آن دیدم که حضرت رسول اکرم و مبارک  
امام حسین علیه السلام چند قدم استقبالی خود بپای آن حضرت نهاده با و از حینی  
میگفت یا حیدر ببین که از شمر کار نامت و بی رحمان دول حجت بفرزندت جا  
رسید حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله با و از حینی که بر میگردد و ملائکه امهت استماله از گشت  
آن حضرت میگردید پس زنی علی شمر پیش آمد و سر مبارک امام حسین را برداشت  
و در بر گرفت و لب بر لب او میالد و حلق خود را کود و او را بوسه میداد و میگفت و میگفت

مقام







حال با گذشتن و خبر برید رسید که دختر امام حسین پدر خود را در خواب دیده و برای دیدار  
به طاقی می کند نیز یک کت بر روی سر مبارک پدرش را بوی غایتش اندک نشی یا بدویند  
آن سر را در خانه خاص نگاه میداشتند و اما آن مرد آن سر را بطریق سحرین نهاده  
و عمامه از سرش بران افکنده نزد اهل بیت آوردند و گفتند نیز بر میگویند که سر پدر  
بوی نیاید تا نشسته و اما چون طبق را پسین او را دند بر سید که این جبرست گفتند  
اگرچه مطبوعی نیست همین که عمامه را بر دوشش سری پدر طبق نهاده آن سر را بر دوش  
و نیک در آن نگرست سر پدر خود را و دید آهی از سینه بر کشید و روی و سینه  
بخشید و روی بروی پدر مالید و لب خود بر لب پدر نهاد و فی ای جانان پدر  
ان الله و اما الیه راجعون دیگر باره اهل بیت را غرضت امام حسین علیه السلام  
تا زنده و معصیت ننهند بگذرد بر پشت پدر ازین حال خبر یافته ایشان را  
تعزیت رسانید و اسباب غم را بر لب بیت متباسبه ایچ لایق ایشان بود  
تعبی نمود **آورد** که بعد از شهادت علی اصغر حضرت امام حسین عا دید که از ازار  
و دوستان و خویشان دیگر کسی نمانده و حال رحمت رحمت را با راه سفر  
آخرت بر لبست و شخصی متواتر نظر حضرت بنی عیین العقیب منشا پدر نمود

انگاه

انگاه بجنبه تریب آورد و خواستش را بلب آواز داد که یا اختا که کس از این بر نی  
حاضر تا مادر زیر سکه بپوشم که چون مرسته کند و بدان تبر غیب نکند زیرا که بعد  
هر ابر چند و عربان تمام چون پدر دینا تنق عصمت کلام سوزناک کفر تراست و بخود  
از اهل بیت بیکبار هر و نشی و افعاف و او دیده و حسینه بهر فلک شایگون بلند کرد  
الفقه توفی برای حضرت حاضر کردند امام مظلوم آنرا چاک چاک کرده و زیر لبش خود  
در پرتو کس با بدان طمع نموده و بر بعد از شهادت بر چند نکند پس بر خود را  
نمود بجا بست حرم محترم التفات کرده و خزان و خویشانه خود را اندر داد که یا امام  
یا ام کلثوم یا زینب یا عاتکه علیکم فی السلام بدر و با شنید که دیگر کار آن بدارم  
که بار دیگر شما را نوبت دیدار نیکم که گواهی میداد که بعد از ساعتی دیگر بفرزنده رسید  
خود ملحق خواهد شد و از تنش و حرارت قوت معادوت کتوایم و دست امام کلثوم  
گفت ای برادر این چه گفتووست مگر مبارک بر خود و مسلم دینی فرمود چگونه نشستم  
مرگ نشوم که دیگر بفرزنده کس نمانده و از هیچ طرف یاری و همواری و عموگری  
ندارم اهل بیت بار دیگر هر و نشی بر کشیدند فریاد اهل بیت بدان بلند  
کنز که بلا کجاست روح الامین رسید و سید دختر امام حسین نوه و زاری می نمود

امام حسین او را بسیار دوست داشت دید که آن دختر بسیار با طاقی می کند و دوستی وی  
چند بیت است نمود که تر جرد آن است **بگفت** ای سید که گریه کن زخم آتش بسببم  
منه که محاور دیده ام هر که مرا می بیند گشت یاقی اندک سوز و دمان خود را می کشی تم  
این بگفت و عزیمت میدان نمود در کمال سرافند از چند تا سید است و بگفت ای سید که گریه کن  
طایفه بود چون غمناک نشسته در بوستان جهان و طایفه داشت چون ماه شنب چهارده  
تابان از استماع این مقالات نالاله در بر ابر خیزد ایشان بود چون و داع عم تر بر لوار  
کفایت نمود که بران حال نمود که بران از عقب امام مظلوم روان شد و میگفت که در اند  
لا افارق علی یعنی بجز قسم که من از هم خود جدا نمی شوم زینب دوان و نشسته با له خود را  
بوی رسانیده و بر بار زد و گفت که ای مادر ای حسن مجتبا و ای نوباوه کلزار آرا عبا ای سید  
بر آوردی سم نه جزو له تو هنوز طایفه و خود را بجا میردی بر کرد و داع دیگر بر بالای داع  
مکذا از حضرت امام مظلوم آواز داد که ای خواهر من هر که را که بر او زاده مرا میگویند  
مکذا که از جنبه بر و له آید زینب آن غم مظلوم را نه بد و دست حکم گرفته بود و او را طایفه  
چون مرغ در قفس طبلد و گریه میکرد و میگفت و الله لا افارق علی یعنی بجز قسم که من از هم  
خود جدا نمی شوم ای میگفت و نه که میفهمید ما خود را از حسن زینب می آیند بر اثر

اسیر

انگهی



روی بگرفتند و نزد محل کورانهای از معمره الحاربه بودند فغان و در آن محلی بمجلس اهل بیت رسیدند  
و نشستند کربلا افتاد و دیدند بدو نایبانی ایستاده بر روی خاک حوضه افتاده و زینت و ظاهر  
حضرت امام حسین علیه السلام در کربلاست و تن مبارک خود را بر پشت و بر کمر و بر کتف و بر  
و لغزب و نشستند کربلا پس روی در میان کرد که یار سوارانند <sup>ایستاده</sup> این گشت افتاده را بموضع  
ایم حید دست دوازده در حوض حقیقتی یا جوده این حسین نیست که بوسه بر سر رود  
وی میدادی و اهل بیت توایم که بر روی خواری و زاری و کرب و غمت کرب خایم و دگر  
سوار کرده ما را بتأم جبر نریم غمهای دین حال ام کلثوم بیجا قفسینه خود را بر روی  
خاک انداخت و بدیده امام مظلوم را در بغل گرفت و میگفت یا جوده و اعیانها این بود  
و حسین بن علی مرتضی است این جگر فاطمه زهراست و این غریب و نشستند کربلا و این مظلوم  
توبه شنید است و این قهر گشته رسول خداست که در پی صحرای پریشان افتاده و در  
مبارکتی ازین جدا گشته این چه ظلم و بددوست که بر ما برود پس دختر امام حسین علیه السلام  
حوض قاسم را در میان گشتگاه با کفنی خوش بکاه افتاده و دیدند فغان و در گرفت  
که بیا عاقه قاسم فرزندانست که در صحرای کربلا بسجده غریب و شنید که دیده و تن مبارک  
در میان خاک حوضه افتاده و هر ترا که دیدار بقیامت افتاد و این چه ظلم است که این

بر مای یکسان و عاجزان و غریبان و یتیمان و روانیدارند حق سبحانه و تعالی داد و مارا  
ازین طایفه ای دهیم بستانند و هم خدایی مگر یک ازین سخن نماند میگذشت و دیگر نشد  
و حضرت امام معصوم مظلوم مهوم امام زین العابدین بدین علی است این را هر چه فرمود  
و از گفتن این حدیث و فریاد از گریه و حنا و جگر بر آمد پس بنام ای نبی داد  
که شتر بار از میان برد و بر آن یک شتر اندر د فرخ قبلا از نیت این  
چه جزو خشت ای کوفیان بخورم بروی و این جنایات را بر است ازین

[illegible]

کرلاده سه ورت بکابل غنچه دلکاه  
 باقراتک حسرتند تک ایستمد تک  
 ایستمد تک غریبجوت استک آهیله سیدی  
 ان سمعتم بغریب واولیک  
 اولیک اولیک سید و بوالمدنک واولیک  
 آوشهید فاند بوش واولیک

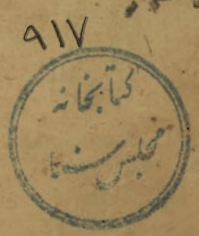


وَقَدْ كَرِهَ اللَّهُ الْمُشْرِكِينَ

آوردند که رسول خدا را در کربلا کشته و سرش را جدا کردند  
دعا را بخوانند که همه عالم خلاص شود و دشمنان وی کشته  
و پیای هیچ زبانی در حق نمی توانند رسانند و دعا را  
اینست که بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ عَلَي  
نَفْسِي وَبِسْمِ اللَّهِ عَلَى أَهْلِي وَمَالِي وَدَوْلَتِي بِسْمِ اللَّهِ  
عَلَى كُلِّ شَيْءٍ أَعْطَانِي رَبِّي اللَّهُ رَبِّي لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ  
سُبْحَانَ اللَّهِ أَكْبَرُ عَدُوَّهُ وَجَلَّهُ رِيَاءُ ظَنَّاؤُهُ وَخَدْرِي عَنْ جَارِكِ  
وَجَلَّتْ شَأْوَرَتُهُ لَا إِلَهَ غَيْرُكَ اللَّهُمَّ لِي أَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّ  
نَفْسِي وَمِنْ شَرِّ كُلِّ سَافِلٍ سَافِلٍ وَمِنْ كُلِّ جَبَّارٍ جَبَّارٍ فَإِنِّي  
لَا أَقْدِرُ عَلَى اللَّهِ إِلَّا بِالْأَمْرِ عَلَيْهِ تَكَلَّمْتُ وَهُوَ الْمُرِيدُ  
أَوْفَى النَّفْسِ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ فَكُنْ بِمِ عَبْدِ الْقَدِيرِ عَلَى

آوردند که رسول خدا را در کربلا کشته و سرش را جدا کردند

سبحان الله  
و عفو  
و عفو  
و عفو



۹۱۷



خطی